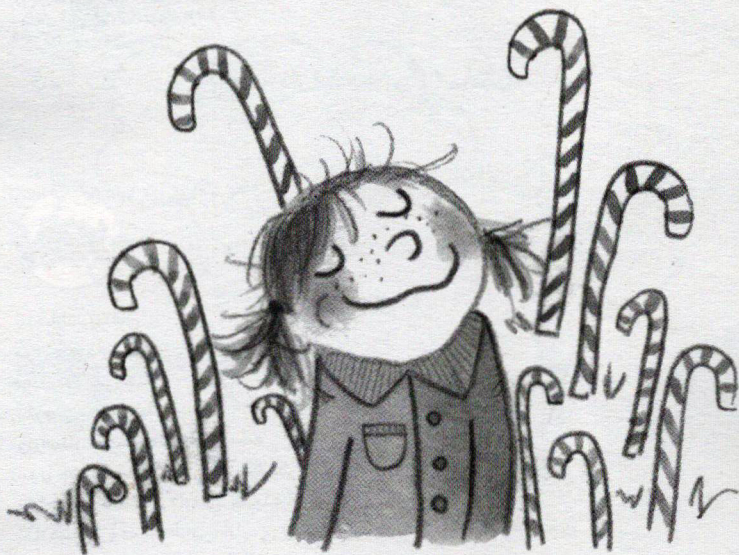


دُری

و دندان شیری



آبی هنن

شبنم حیدری پور

فصل ۱

کاپشن پفکی

من ذری هستم، ولی خیلی‌ها صدایم می‌کنند و روجک. اسم دشمنم خانم گابل گراکر است؛ فکر کنم اسمش را شنیده باشید. همیشه دنبال این بوده که من را بگیرد

و ببرد توی غارش. اما امروز مشکلم از خانم گابل گراکر هم گنده‌تر است. مشکلم این کاپشن است.



این قدر
نگو پُفکی!

برادر بزرگ‌ترم لوک می‌گوید: «بیا
کوفته‌قلقلی، بیا برویم.»



چه
کاپشن
قشلی!

خواهر بزرگ‌ترم ویولت می‌گوید:
«!!! این قبلاً کاپشن من بود.
ولی مطمئنم به خودم خیلی
بیشتر می‌آمد.»



مامانم می‌گوید: «وای! باورم نمی‌شود این قدر بامزه شده‌ای!
خیلی بهت می‌آید.»

بهش می‌گویم: «پُفکی است.»

می‌گوید: «هم قشنگ است، هم گرم‌ونرم.»

داد می‌زنم: «هم قُلنبه است، هم پُفکی!»

بوسم می‌کند و می‌گوید: «کاپشن خیلی خوبی است.»

«یکی تویش بالشت کرده. برای همین هم پُفکی شده! من

نمی‌پوشمش!»

مامان می‌گوید: «وای بس کن! باید بیوشی‌اش و روجک. هوا

حسابی سرد شده.»

«**بالشت!!!** بالشت پُف پُفکی!»

«این قدر بالش بالش نکن. باید

بیوشی.»

«تو همیشه مجبورم می‌کنی

بالشت پُفکی بیوشم!»



خانم معلم می‌پرسد: «دُری برنامه‌ی صبحگاهی را که یادت نمی‌رود، نه؟»



وقتی می‌رسم مدرسه، دوست‌هایم ژزابل و جورج را توی حیاط می‌بینم. همین که می‌بینمشان، کاپشنم را درمی‌آورم. «هیچ کس! واقعاً هیچ کس هیچ کس! نمی‌تواند زورم کند این کاپشن زشت آشغالی پُفکی را بپوشم!!!!!!»



جورج شانه بالا می‌اندازد. «باشد. حالا هر کی می‌آید همستربازی، دستش بالا!»
ولی درست وسط بازی‌مان، باید برویم توی کلاس.